پیوند قلبها

[illegible]

[illegible]

و دو جنس از اهل [illegible] نبود و از ده [illegible] که در مملکت ایران
کم است و [illegible] در این ولایات [illegible] و ولایات [illegible] که نقدی
و ولایات کمتر از [illegible] تخفیف کمتر از [illegible] از آن است
[illegible] جنس حوالات
از قرار [illegible]
در [illegible] جناب [illegible]
حسابات [illegible] از آن [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] نقدی [illegible]
که چهار [illegible] و اهالی [illegible] است که [illegible]
[illegible]
و در ولایات که [illegible] نقدی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

که بعضی به حفظه و بعضی فی الفور معما کرده که این حساب [illegible]
و جمعی دیگر آنکه اکثر آن زورق از اسم [illegible] خواهند
ترتیب بسیار خود در لغت بمعنی [illegible] است و در اصطلاح این
صنع مقداری که خواهند در لفظ بحساب [illegible] و در طرف این
افراد نویسند اگر [illegible] از [illegible] از بر ورارت [illegible]
بمعنی ظهورات و در اصطلاح این فن صنعی است [illegible]
[illegible] جمع باشند و تسمیه بمعنی آن است [illegible]
تخصیص [illegible] که صاحب جمع [illegible] آن است که صاحب [illegible]
صاحب [illegible] [illegible] الا [illegible]
[illegible] در بیان [illegible]
[illegible] که چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

و نقره [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و کاری و [illegible]
و آنچه [illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این فن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] این فن [illegible]

و [illegible] است [illegible] احوال [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانسته و در لغت عربی ... باشد و در اصطلاح اهل این فن
چون ... که ... باشد و جزو دیگر ... آن از اینجا آن را ...
... و مجموع را اصطلاح این اهل ... باشد که جمیع مفردات نوشته
باشد و ... دفتر را باید که ... معلوم باشد
چون بعضی از این اصطلاحات نوشته و معلوم شد باید دانست
که ده ... قسمت ... که اوراق ... آید
... این دفتر آنچه از ... جات و ... معلوم ...
روز به روز نوشته می‌شود ... و ... از آن ... و ... از
... است ... آنچه ... و ... نویسند
و ماه ... از آن ... خواسته و در سایر افراد
باید با ... از ... جمع هم ... نوشته
... باید گفت ... ... و ... باید ...

ادا مالیه

مرخا ... و ... که ... جایز ... ... و ...
جایز نیست اگر ... ... و ... اقتضا
... باید ... و جایزه ... جایز نیست زیرا که جایزه
مخصوص و ... که ... ... معا...
... تصحیح ... این ... و ... ... این ... است
و دیگر دفتر ... است و در ... ...
و ... هم نوشته ... و در دفتر ... ...
جایز نیست ... ...
... که آن ... ... اگر ... ...
... آن ... ... و معلوم ... که در ... آمده
و در وقت ... بسیار ... می‌آید ... و ...
آن دفتر ... و جمع ... ...

و در ... ... مفردات نوشته ... اگر ... ...
در ... حساب ... ...
مفرده باید ... باید گفت ... اگر ده حساب ... ...
... و ... ... مفرده از ...
... مفرده ... ... ثلث ربع و خمس ...
و بعضی ... ... مفرده ... ...
... که ... در ... ... و ... ...
و ... ...
... مفرده ... از مفرده در ... ... نوشته ... و ...
آن ... جمع ... در ... ... نوشته
... ...
... اگر جمع ... ...

ادا ...

[illegible]

زهی ... دورت همه روز ... گذشت * ... روز ...

... گذشت * ... ...

که از فراق تو در جهان ... * ... ...

... ... جهان ... [illegible]

کشیدن * فراق ... رنج ... * ... وصل ... [illegible]

آمد * ... ... * ... [illegible]

... * آنچه در مدت ... کشیده‌ام ... * ... [illegible]

... * ... [illegible]

تو ... * ... * ... [illegible]

... * ... * ... [illegible]

آتش شوق ... * آتش ... * ... [illegible]

... * ... * ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که قرینه ... [illegible]

و حرکت ... [illegible]

... [illegible]

و قرینه ... [illegible]

... و قرینه ... [illegible]

... و قرینه ... [illegible]

... و قرینه ... [illegible]

و قرینه اول ... [illegible]

تا برابر باب ... والله اعلم بالصواب

والله الملهم للصواب

[illegible]

نظم

زمانه پندی آزاده وار داد مرا / زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار / بسا کسا که بروز تو آرزومند است

نظم

بوی جوی مولیان آید همی / یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای آن / پای ما را پرنیان آید همی

آب جیحون و شگرفیهای آن / خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی / شاه زی تو میهمان آید همی

شاه ماهست و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید همی

نظم

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم / نظاره کردم در باغ [illegible]

چه [illegible] اندر [illegible] / دلم ربوده [illegible] خوش

[illegible]

بسی [illegible] / شنیدم [illegible] کوثر و جنت

هزار جنت دیدم هزار کوثر [illegible] / ولیکن [illegible] بازخواهم

[illegible] / [illegible] میان [illegible]

نظم اقدس

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بددین و بدکیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا

سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردن است / به جیب اندرون مار پروردن است

شها پاک ساده مدار امید / که زنگی بشستن نگردد سفید

درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش برنشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

ور از جوی خلدش به هنگام آب / به بیخ انگبین [illegible]

[illegible]

حساب حسن

[illegible]

[illegible]

سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد
بسی سال بردم به شهنامه رنج | که تا شاه بخشد مرا تاج گنج
سرانجام دستم برکشاد | مرا خود بهای فقاعی نداد
اگر شاه را شاه بودی پدر | مرا بر نهادی به سر تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی | مرا سیم و زر تا به زانو بدی

نظم

چنان نغز شعری بگفتم فنی | که آتش سپاهی کند با فنی
رها مون شنیزه بر موج بر | کشند رشته بر چشم سوزن بدر
نگفتار گفتار نقش بسم | همین داستان عبرتی کنم

نظم

نوان شاهی که از نیرو زراعت | چو محمود کور زبان سلمان
همیگو بند در تسبیح تهلیل | الهی عاقبت محمود گردان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در رتبت مراتب ظلم را به دیگه چو نوخت نساز د ؛

نخواهی ظلم را شاد و نخواهی چنین باشد ؛ بیابنده آسمان

بود الهی این چنین باشد ؛ بازای کم برده

نوای نور از دیده ؛ سیلاب چشم من غنچه بر دوست

قبه فقرا ازنا عجب و اتفاق در مقام احوال بر بری مجلس

۲ قهر عقیدت کال برآمده قبضه ؛ که چه باد حیان برتو

منشه د جدا ؛ دوام که آن شمع محمود آمد و آن بر بخشش

از وای مجلس انکی د تشریف داشتند اکابت در بهشت

خوشی کنده ان رها یابی طرز راه بیافته داز نازکه آن

فیض کشش سرایه راستی از مردمک دیده عزم سفر آورده در

جمعیت از آنکه سینه مغبار رانده بر چهره احوال این

اقلام خصال نشسته ؛ تو رفتی ای شمر از شکست دل

همری

مرس [illegible] خانه [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

محبت از روز [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل الله

لعل الله بحضور [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام علیک [illegible]

سلام علیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرص [illegible]

[illegible]

۱۴۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعاول

[illegible]

[illegible]

قال الامام [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] خارت [illegible]
چو [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسم الله [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
حکیم [illegible]
[illegible] حکیم
شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گمرکان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرسم گر بچو... قدر دوران است   ای مرا عید در نمود رخسار تو

دلبره در مه ما رنگ قلب نقشی که جاری دار دمان طلوع بدیده و شعله ور

دلدار رنگ رحیده سوخته آتش در دان که آتشه در آستان

باز هم دگر در دامن آتش داده ... سینه اعمی ... عاری در ... مرد دانه در

هم جو در شمع در دان ... آن آتش را صفحه چمن ...

و هر ... سایه ... دمیدن آن ... سلطان ... آسمان

ز آن ... جان ... ... بدیده ... گرده دو

سلطان سرو خورده ... گشته گردن رنگ ... آرام جان ... دوا

دلدار جان نو دوران ... زلف ... جان ... ...

ادعا ... خور ... طلعت او ... سیمای ... رخسار او ...

... دلبر آشنا ... آتش ... جان ... ...

در ... که ... ... ام ... دو ... ... بدر او ...

دو ...

زلف ... گرفتار کنده ... عمارت که ... در ...

با محبت ... ... ادا دو دلم ... عشق ... ...

عشق ... ... گل ... ... دل ...

دارم ... ... چون ... ... گشت ... ...

در ... ... دوده ... خوش ... ...

دیار ... ... خواب ... ... صبر ... ...

تا ... غم ... ... عشق ... ...

رکه ... ... صبر ... ... فراق ... ...

... ... دل ... ...

... ...

... که ... ...

سر ... چشمه دل ... ... تا ... وصال ... ...

[illegible]

... جانی ... ترک ... ...

... ... در ... ...

... ...

... ...

... ... دارم ... ...

چشم ... ... دارش ... ...

عشق ... ...

همه ... ...

... ...

... ...

... ...

... ... دل ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غیرت او هوس [illegible] با [illegible]
در [illegible] [illegible]

[illegible] محبت [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] شرف [illegible]

اگر [illegible] از [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] حسن [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

ریشه [illegible] که [illegible]
چه عجب [illegible] از [illegible] عروض [illegible]

[illegible] کدام [illegible] [illegible]
مضمون [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

که [illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حال [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]
که [illegible] که [illegible]

دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] سحب [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

در عهد [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

فقدان فیض عبارت و انشای برکت لاادری کجا رفته

از آنکه روزی [illegible] مراسلات و منسوبات هیچ قسم

تقصیری نکرده راه نداده و با وجود این از ما فیض التفات

[illegible] نکرده و از [illegible] خاطر

فلان [illegible] زنگ [illegible]

دست [illegible] از [illegible] کرده [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] مصحح [illegible]

فرخنده [illegible] فلان [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] افتاده

خان [illegible] آوری [illegible]

ولحق

[illegible] دام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلان

والله هر چند [illegible] التفات [illegible] راه

[illegible]

تقصیری از خاطر [illegible]

خلاف [illegible] از [illegible]

آن [illegible] بر خلاف [illegible] التفات [illegible]

[illegible] التفات

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] هزار [illegible]

[illegible] زراه [illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زعفران

برگ نخ

نبات

[illegible]

۱۳۲۶

[illegible]

طلق طلق

[illegible]

ام عشق بکار خود دارم — کرم لطف او [illegible] دارم

[illegible]

خوش آمد بخت ای دادم — خوش [illegible] دادم

جان بجانان خود [illegible] — [illegible]

[illegible]

حسن یار از [illegible] افزون باد — [illegible] طالع [illegible] باد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الا ای [illegible] مشتاقان [illegible] | نسیم صبح [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سلامی [illegible]
سلامی [illegible] | سلامی [illegible]
سلامی [illegible] | [illegible]
سلامی [illegible] عاشق [illegible] | [illegible]

شنیده‌ام در محبت شاه شیر وار و دود دام اهل
دری بخواب راحت و فرح جمع نظر ادب در
شکر و صبر و سکون گذاشتم و رغبت شکر و فرح و سکون
با دل است و دل با یار در دامن و رفتن طرف خدا
عشق با یکدیگر چشم بستن از روی نگار از قرار و تقوی
فتادن آسمان گشته رعوت رشد ان از دست عجب
کنار هزار قصه بدان آبدان زدم و شبه هزار قصه
ناخن گشودن زدم یار از اینجا که صد هزار آتش
به ارزه آید و باران هزار یار هزار کاسه و صبابت
در محبت که چو آنکه رنگین تر از محبت نگار رسول
عاشق مسکین تو ذلت بی خبر به وقت غدر و بهار است
غدر اگر دارد گمان آن نگه را اسلمی فن زبان مسلم

در صورت ما نهایت که از عجایب و محبت نهر گنج محبت
زان نکهت آن لب لعل او روزن سبزه و رخ
وان لاله دل بقرار و آن سرو رسته دانه دار دل عاشق
زور محبت شمار و آن روشنایی دیده خوب و آن سرو
لب آن نازک و آن عقد در و گلستان و محبت و لطافت
وان پیمانه دوران محبت و آن لب نازک بهار و انجمن
غنچه و لاله آن محبت منزه نکو خصلت و آن طوطی شکر
سکوت آن زلف سمین ذقن و آن موی خوش نازک بدن و آن
نرگس بادام و آن غنچه انگبین بسی غم ام و آن ابلق خوش خرام
نیست فدان اگر سبز و آن کمان ابروست اگر غنچه دام
تماشای اوست الا ای نوبهار باغ لبت روح
ز مهتاب و سیه و سبزه بستم محبت به ازروی و فردوس

من بیان با جواب او گفتم آن کس از سلام و دعا
دیدن گفتمش به کجا بردی سر و گل خوب دیگر زدن
همه بیان در وعده در گذشت که آن سینه و گذر
وعده دیدار گفتی از تو جدا نشوم از محبت گفتی
زود و جدا نشوم صبر از آن گفتی چه خطا و چرا آمدی
گفتی که گناهی چو آتش دیدار گفتی که گناهی که لطف شکر
لب طمع از محبت حسن شاه یار رنگ نگار
طوق و غل آن محبت گشت هلاک و دل نگار
و هم گشت از آن لطف دلدار گشت جمع گشت از آن
کاکل بر آن یار که از رنگ و رخ نار برود تو گر آن
بار بهار آن بهار و لطافت تر و زر و سیم و تو و زنده و جواب
در محبت ما چگونه است شکست و چگونه است قصه ما

در محبت آن سر و بستان خود و در لطافت و دمی صرف
دل ما دید مشکین که دزد نشه و نغمه خوب در انجمن
برون نهان سروقد من جان جهان اگر دارد
میان ما یکی از دوست نام او بدان جانان
قد راست چو نخل و نگار کی چه گفتم که دوری هزار روی
داغ گفته که به لطف آرام نمانده و هر کجا جواب از خاطر
حسن غنچه دیده گذشت در دیده مسکین و عاشق او را
زمان و از هجر و رخسار آن چه یار دیده و رخسار آن سلطنت
قصه دور باشد خوش دولت گذرد و اندازه صد لطف و هم نکو
عاشق زلف خط او دیده و عاشق نامه دوم جان باید
فغان که از محبت هیچ گه در نار و طمع جسد داد ما
من در زمانه من فغان ما چنین زور کرد و غم

وان شهسوار بلند پرواز که چشم از نصیحت جو رشد و رحمن [illegible] بان
درخشد و کمند ارتباط عشق آن ارجمند افتاده می گردید جمع آن ده
مدام کم وار که [illegible] اگر از دوام گردید و که [illegible] است
که از دوران کجروی [illegible] مطالعه جمال سعادت اشتمال شاه
این تعلیل الحال که مدت [illegible] است که طایر [illegible] ارجاف
خیریت جواب آن مخدوم حمیده خصال [illegible] پرواز نکرده که
این بنده [illegible] دوام از روز شوق [illegible] روز [illegible]
[illegible] است که این [illegible] شگفته [illegible] از صباح تا رواج [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] چشم براه حصول کار [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] مخدوم [illegible]
نشسته [illegible] مصداق [illegible] تحف المواصلات [illegible]
سلامت [illegible] همه [illegible]

العطر

[illegible] جمع [illegible] گرفت [illegible]
گرد [illegible] رود دیوار گردم [illegible] بلا [illegible]
[illegible] شرف [illegible] [illegible]
[illegible] دیوار محبت [illegible] [illegible]
گرد [illegible] رسان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible] دستان
[illegible] درج [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] شفقت [illegible]
[illegible] شکفته [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] انتظار [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] گلشن
[illegible] این [illegible]
[illegible] رسید [illegible] فیض
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] دستان
[illegible] وفاق [illegible]
[illegible]

[illegible] و دماغ [illegible]
[illegible]
[illegible] در
[illegible] نور [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتار [illegible]

ساعی گشته همراه ایشان دو شیوه که در دو تن داد معنی آن
که اگر از آفات ممالک سلسله جوتی و جوش سالک گرد
شده و خواهش از روش رحمان را ازاول نهاد
هر چه از ایشان بنهاد ان نشیمن طراز مرتب بعجز هم احوالش
فرا بیند دانش و از او که حیات ثبت در اجتماع عزت دو دم
و جمع لطف ساقی و درین باب
عرض مینماید
التفات مجددانه اولی و الطاف محبت آئین نسبت تفصیلش
به وصول تعلیقات شریف از منشا مهربانی حاصل است امیدش رسید
شرف ورود بهار ارزانی داشتند و داغ افسرده و خاطر پژمرده را
نشاط و تازگی بخشیده و از انواع تفقد محبت ذات
مجمع صفات و سلامتی مزاج بکرامت عجیبه الهی بهرات
در این مکان تکلیف و بیان آن محبت مکان تا زمان ارزانی
۹
ریسته نامه ای مکارم محبت خان پیچ دیگر که بود مهربان آمد
زنوق آن تا برچشم نهادم و گفتم هیچ عجب که ترا یاد در سر آن
آمد امید که ذات محمیده صفات همیشه از آفات
و بلیات مصون و مزاج وهاج از انواع محبت مقرون باد
عرض مینماید که در اوقات و زمینه دلنواز
درمکاتبه محبت انجام همت ایشان که درین اوقات مکر فرموده بودند
که محبت و همت ارسال نمیفرمایند و در ایشان مقرون آن بود لطف بیشمار
علی الخصوص تا زمانی که خاطر نیست ز ذمه بخوان اطلاع
و کیفیت حالات عزت آثار به نوعی حالات نیست
شیخ محمد فضل و ره ارزانی داشته و ارضی بخش دیده جان
و فروغ بخش چشم جان گردیده و از آنجا که حرف راست مضامین
در رسی این محبت و نتیجه تازه صحت ذات انور ابرکات التفات
مزاج وهاج لازم الابتهاج سامی شفقت و محبت مظاهر بود
بر تو اکلیل ظهور گردید
مخلص بالمرة از اطوار عزیز نسبت
محمود ای الله محبت و اشفاق ییسته بود صاحب سلسله هر دو در این اطلاع
را فهم خاصه بر مضمون مشتاقانه که به یاد آوری ما به خاطر عاطر دو لحظه
در بهر ادمه ارسال شریف اگر به مطالعه آن سالک شوق و ملاحظه کرده
از ارتکاب ودادی التفات و تخم نیت آن لطف مهربانی وده
مخصوص میعاد آن روا داشته ورود این حکمه ها وارد خاطر
گردیده بر حسبه توفیق آید و محبت آور در برکات آن
علی الخصوص حالات ظاهری و باطنی را که بنهایت ظاهرات
که ممکن است نظر به خیر و راستی نیست
عرض مینماید
که التفات نامه به بنام محبت اوراق
محبت این نسبت تفصیل سراج تعلیقات مزین از منشا مهربان
۱۴۷
این صحیفه محبت آورش ...ید شرف ورود ارزانی داشته خاطر...
افسرده و خاطر پژمرده نشاط و تازگی داد و محبت و از انواع
تفقد محبت ذات مجمعه صفات سلامتی مزاج بکرامت عجیبه الهی
مسرت داشت و بیان آن محبت نشان تا به وسیله
خوانده آن گفته رسیده نامه مکلف شتاق محبت نامه
که گاهی بیادی نامه امید و ذات محمیده صفات همیشه
در اوقات از آفات و بلیات مصون و مزاج وهاج التفات
مقرون باد
شرف عرض مینماید که در اوقات
خوب بچه و خسته و از برکات وریح شادی مرتبه
سعادت آئین مغرور لمعات بستر اتفاق الطاف ان
فدای الهی یاد مرحوم احوال عزت نشان ایام طاعت سلطان
نباید تعلیقه و فیضه ... کرد و اسباب صحیح طلوع الطاف محبت انور افاضت

تحفه غرائب منطق و ... [illegible] ... که ... است

که ... [illegible] ... روح ... [illegible]

و ... [illegible] ... منقصای ... [illegible]

... [illegible] ... الصوب ... [illegible] ... که ...

در کنج ... [illegible] ... دستان ... [illegible]

... [illegible] ... رنگ ...

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... بعزم ... [illegible] ... گفتم ...

... [illegible] ... با ... [illegible]

... [illegible] ... در ... [illegible]

... [illegible] ... ابواب ... [illegible]

... [illegible] ... رود ... [illegible]

۵۷

... [illegible]

... [illegible] ... عالی ... [illegible]

... [illegible] ... ادراک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... نسبت ... [illegible]

... [illegible] ... کران ... [illegible]

۵۸

مبدل فرموده‌اند ... [illegible] ... الطف ... [illegible] ... این الفاظ

... [illegible] ... این شیوه ... [illegible]

بسیار ... [illegible] ... محبت ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible] ... برس ... [illegible]

خود ... [illegible] ... برس ... [illegible] ... احوال ... [illegible]

دیگران ... [illegible] ... برس

... [illegible] ... نادم ... [illegible]

... [illegible] ... محبت و ... [illegible]

رسید ... [illegible] ... اضطراب ... [illegible]

... [illegible] ... فراق ... [illegible]

... [illegible] ... نادان ... [illegible] ... نادم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

وارد شد رقعه‌ای ... قیصر ... رقیمه کریمه ... ۳ ...

عطوفت نامه ... صحت ... رفته ... فارسی ... ارسال

... شرف ... روز ... وصول ... روز ... صحت

مزاج ... ذات ... کمالات ... خان ... ان ... المرتبه

... فرخنده ... بهجت ... مسرت ... وجهت ... مع ...

... نعمه ... الحمد لله الذی ... حضرت ... شده

... در ... خداوند ... باشند ... اعتدال

مزاج ... تا ... احوال ... نماید ... سعادت

که ... ملاقات ... ما ... فرمایی ... رخ

معارج ... واقعات ... شند ... نجابت

... انجام ... به روز ...

مخلص ... که ... سعادت ... اکرده ...

الحالی

احوالش ... اول ... در ... قضا

... روزگار ... روز ...

... عنایات ...

... احوال ... مسرور ... شسته

... رحمت ... محروم ... اهمیت ...

... در ... داشته ... احوال

... خاطر ... اصلاح ... استمرار

... اند ... مکتوب ... کمتر ...

خاطر ... خواهند ... نامه ...

... دیده ... نشود ...

بر عرض ... رساند ... که ... ذات ... محبت ... ...

... است ... که ... تحریر ...

[illegible]

[illegible]

فرمان [illegible] و در ریان [illegible] دست تصرف و خرقه از دامن
رنگ نقش [illegible] و در [illegible] داعی حقیقت ایمن
بعد از ادای مراسم عرض حال که [illegible] داستان او زنگ
درگاه اجابت فرمان [illegible] تسلیم التحیات آن را
[illegible] مشغول [illegible] ماند و دارم محبت نامه کرامت
از ایشان [illegible] صفحه محبت گستری [illegible]
عزیزت اخلاص [illegible] عشق [illegible] اخلاص نسبت
[illegible] صفحه [illegible] واقعیت و در اصل [illegible] دارم
تا خوانده [illegible] که در این ادوار [illegible] قران
[illegible] الطاف [illegible]
اعنی [illegible] اشتیاق [illegible] ملاطفه عطوفت [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

از داده

اظهار اخلاص [illegible] خود را فراموش خاطر عاطر نسازد و [illegible]
[illegible]
خادم [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدمت [illegible] تعلقات [illegible] صفات [illegible] خاطر
اخلاص [illegible] دیده باشند [illegible] می‌سازد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]

ادر

زلف [illegible] دوشنبه [illegible]
[illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible]
محبت [illegible] شام [illegible]
[illegible] انتظام [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده است

ای آنکه [illegible] ادم | با خود [illegible] ادم
نه [illegible] | نه طاقت دیدن [illegible] دارم
تا [illegible] | [illegible] از شام
این قصه که کرده‌ام من آغاز | تا آخر عمر [illegible] انجام
تا از وصل تو گشته‌ام محروم | [illegible] نامه بودم

از [illegible] شکر [illegible] مرحبای [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای باد در روی کوه خود را ... | آتش عنایت ... [illegible]
بار دیگر دل از خوابم آمد | یار به وعده ... [illegible]
ای باد صبا خبر زود ... | نامه خبر ... [illegible]
در روز اگر برسد ... | از ... [illegible]
پنهانم گر ز فراقت ... | جگر دود دل ... [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون عارض ... [illegible] عنصری گفت
همه ملک ... [illegible] فرخی گفت
رکاب ... گل بود در گلشن
عسجدی گفت
[illegible]
فردوسی گفت
[illegible] در چنگ ... [illegible]

[illegible] کرده از من | لیک من ... [illegible]
[illegible] هزار سال ... | از شرح فراق ... [illegible]
این نامه ... | دل خود ... [illegible]

[illegible]

ای ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر ... [illegible]
افسوس ... [illegible] | ... [illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کی داشتم این گمان که ... | کارم چو زمانه ... [illegible]
با آنکه به یادت گذرانم ... | عمری گذرد که هیچ یادم نکنی
قاصد که ... نامه محبوب آورد | [illegible]
آورد ... [illegible] | [illegible] یعقوب آورد
امروز ز خوبان ... [illegible] | [illegible]
هر جا که ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن روز که ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | چون ... [illegible]
در باغ جهان ... [illegible] | [illegible]

وصیت نامه رضوان آرامگاه محمد علی میرزا

عریضه کرده رقم زد به ناله غم | بخون دیده نوشته بقبله عالم
گدای بیده بسجده آرزوی دیدارم | بخاک پای شهنشه وصیتی دارم
مراد اول من دوستان نیازاری | ملازمان مرا در پناه خود داری
وصیت من که ملک زروی بستان | بضرب تیغ گرفتم چو رستم دستان
لشکر ... بسکه خوردم ز نعل چم گشتم | هزار شیر ژیان در میان معرکه کشتم
بخاک تیره فکندم عجب دلیران را | ندست ... ایران را
کفن ... تابوت ... | کشیده ... فرمود
که مباد ... | که نامه ... چه سخن ... عیان
که بقای عالم ستون این افتاد | ز ... بر زبان افتاد

اگرچه ... گشت بشیر ... | علم ... فتاده نشان او ...
... شیر ... | ... در کنار او ...
یکی بملک عرب نام او سلیمان را | چراغ ... شمع نام ایران
چه ... کرم ... خرم آباد است | ... داده
اگر بجان کند خدمت شهنشه را | چو آفتاب بگیرد تمام عالم را
سوار گشتم ... کمر ز صدق یقین | بروز رزم شدم ... جنگ لشکر کین
ز لطف شاه ولایت علی ... | که بود شامل حالم ...
سپاه رزم ... گریزان شد | که از صلابت شمشیر ... خون شد
چه قتلگاه ... زمین شد ... | بضرب نعل ستوران ...

صدای بانگ دلیران های هوی یلان | چنانکه زلزله افتاد در زمین و زمان
بضرب سم ستوران شکم دریده زمین | حباب گشته بیابان ز خون دشمن دین
ز کشته پشته شده پیکر یلان در خون | چه ... در خون
غرض مخالف اسلام دین کشتم | بتیغ نصرت شاهی ز جنگ برگشتم
ز بعد جنگ فلک ... زد | اجل دو دست ... زد
که در حضور شهنشاه جلوه گر باشم | ندادم مرگ امانم که بی‌خطر باشم
لباس ... شده کفن بپوشیدم | ندادم ساقی کوثر شراب نوشیدم
خدا کند عالم کاروان بپا باشد | بقای عمر شهنشاه ما باشد
هزار جان من صد فدای آن شاه | اول اشهد ان لا اله الا الله

از مخمس ...

یار دل ... | عزم دل ... کرد
... | ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] سر
سرو از او سایه جوی آن [illegible]

جون [illegible] همچین کرد

روی آورد [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] همچین کرد

چون [illegible] آن [illegible]
[illegible] آوردم آن [illegible] سوار

[illegible] ایستادم
[illegible] با بار آدم

رفت بر جامه کن و کند زر جا زید — تا در آورد فراگشت جو انگشتر
وانگهی خود به حمام کرد نگر — رفت در داخل حمام شد آن شمس قمر

گفتمش طاس بیارم [illegible]

رفتم و طاس پر از آب به پیش نهادم — سنگ و صابون [illegible]
[illegible] — دست بر سینه به دستور غلام ایستادم

[illegible] همچین کرد

رفت در آب بدان آمد و بنشست [illegible] — جمله بر پا شده [illegible]
ای عزیزان فرو شستند سر و طلعت [illegible] — فاش گفتم [illegible] عاشق [illegible]

سنگ بر دست [illegible] همچین کرد

شبت می [illegible] داشتم [illegible] — چشمش افتاد [illegible]

جرعه دادم او جانب من همچین کرد

چه قدر کوچه ویرانه بیابان بردن — هر یک [illegible] کردن
خاطر دوست بافغان نتوان آزردن — گفتمش [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] همچین کرد

[illegible]
نوشتن [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] رفیق
نوشتم من این نظم [illegible] — به این سخن گفتن [illegible]
دامان [illegible]

من پشیمان شدم از گفته و رفتم به کنار — گریه کردم [illegible]
سنگ بر سینه زدم [illegible] — [illegible]

[illegible] جانب من [illegible] همچین کرد

شکر لله که مرا باز ز تقصیر گذشت — [illegible]
گفتم ابد دست [illegible] — [illegible]

[illegible] همچین کرد

از سر قهر فرود آمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] گفتم آن غنچه دهن همچین کرد

فرد

اندر دلی ما جو گل الوان جمن نیست
در قند آن سرو چمن قالب چمن نیست (?)

[illegible]

ای جای رطل و جام می گلرنگ بهار مستند
وی جای چنگ و نای و آواز زاغ است و زغن (?)

[illegible]

رباعی

هر کس که صبح مه و جمن گل افشاند
با دور زمان سود ندارد فریاد
گر با تو زمانه در نخورد بگذار از آن
چون وقت رسید چاره از دم باد

اگر خواهی حسب از بر بخوانی	چو آشفتی الف از بی ندانی

بیت

نه هیچ ساکن جنبان در زیر انجم	چو شیر را به شیر [illegible] او بیدل
نه هیچ طایر و سایر در کره صم (?)	چو شاخ او شاخ درخت پا بر

[illegible]

دیگر

کای طفل دهر اگر ز دبستان حرص و آز	روزی ده شه دولت اقبال بر کنی
غره مشو از کمال خویش	یاد آور از زبان بزرگان بر کهی

دیگر

غنیمت که روزی عنکبوتی	که به جهد گسترد تحصیل قوتی
بجای دیده شهباز نشسته	ز قید دست شاهان باز رسته

عجب

[illegible]

چو آن شهباز گردد از وی کناره	نماند ش غیر یاری چند پاره

دیگر

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

در سوره هود ... قلب و روح ...
چنین قرآن ...
حضرت داود ... قلم سخن من پیش

ساقی نامه بسم الله الرحمن الرحیم سعدی عرب

بیا ساقی آن سحرآفرینم | خط جام تو سرلوح جمشیدم
بیا ساقی ای راز تو مخفی خاک | که گردان دوران و دوران افلاک
ز رویم ببر ده غبارت آن ایام | بیا ای ابر رحمت که در سجام
بیا ای آفتاب عالم آب | فروغی بر من افکن از می ناب
وزان می که جان و نظامم | که باید بهوشیاری خرابم

[illegible]

[illegible] و در این باب [illegible] ... مطلع ... الله [illegible] ...

١٤١

شراب شعله در پیراهنم ریز | چو رنگ گل شرر در دامنم ریز
چنان مستم کن از پیمانهٔ عشق | که چون مجنون شوم دیوانهٔ عشق
نه با هجران نه با وصلت بسازم | همین با عشق لیلی عشق بازم

یکی افسانه راه محبت

بهار است از بهار جنت درود | طراوت بخش گلها از نسیم
ضعیف اندام و درد ناله کیها | ستون خیمه افتاده کیها
بغارت رفته برق تجلی | نمک پرورده زخم سور لیلی
غزال وحشی خیلی که با من | گرفتار کمند عشق مجنون
یکی از وحشی خیلان قبایل | هوس سیر ای خواج خیالش
برای خوابش طرح خوشی انداخت | ترتیب عروسی انجمن ساخت

اما از آن می‌ترسم که باور نکنید ... [illegible]
... دارم ... [illegible]
خیال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
فلان و فلان که جناب ... [illegible]
... [illegible]

چو بشنیدند ایشان نام لیلی — پرید از چهره‌شان رنگ تسلی

شنیدند آنکه کار از دست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شراب عشق در بزمی که آشام [illegible] — [illegible]

صلاح آن است کان آشفته‌جان را — [illegible] شوریدگان را

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بدین‌سان داستان‌ها گشت آخر [illegible] — [illegible]

که یوسف را فکندند در چه و زندان [illegible] — که مجنون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شبی اندوه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قوم مجنون

[illegible]

چو مجنون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو از قطع مراحل گشت کوتاه — [illegible] راه

به تقریب [illegible] خود رسیدند — [illegible] آرمیدند

گروهی کز بلای آمد از بیابان — سراغ [illegible] لیلی کرد ازیشان

بعزم جاه و اورنگ [illegible] [illegible]

[illegible]

چنان [illegible] که آب [illegible]

[illegible]

دلی [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

چو دل [illegible] مجنون [illegible] لیلی [illegible]

شده [illegible] چراغ [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الم ایها [illegible] ضعف [illegible] روز [illegible] جان [illegible]
و [illegible] نور [illegible]

[illegible]

با غبان [illegible] [illegible]

[illegible]

چون جامه حرمی [illegible] صحبت یاران
زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت یاران [illegible] بگویم
خویشی که تو [illegible] شده آزرم ندارد
زن [illegible] بود [illegible] گر چه باشد
پری که جوانی کند و شرم ندارد

باغبانان در باز کن من هم و گل چیدن نشستیم
می نشینم گوشه گل را تماشا میکنم

[illegible]

ملاطفت [illegible] کمالات صوری و معنوی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] که [illegible] خواه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن حضرت چنان رفتار و فرورات آن نیز از ره بیهده حیف ات ٭
آمده شمع رخش زد به فرو رفت ٭ حقا که دولت لطف دل
چراغ جهان که با تمام آن بر آن اگر چه با ما در دلی
و طاق خالی منصور شد و در آنش نشان و در کالبد این
به پرده زان به موج شعله در زنده که زور از قطرات سحاب
شکل مستطیل بود ٭ دور رفت همه روز و ماه و سال گذشت
هر روزه به هر دو هزار ساله گذشت ٭ چند چند جهان را دل داد
که از راه و رسم از آن جهان دوران و دولت نشسته بیان
روز و ماه را این حضرت به مرد آن و اهل آن جهان
و از این رو دولت عطف عنان به همه جهان را بنهفته در بیان
نه اگر چه آن حضرت خانی را صورت احوال دوست آن
درجه و جلالت یافته ٭ جام جهان آن است صحیح فرورات الهما

کرده ام ناوک دو چشم لطف عنان وطن باید یافت
از اطراف وطن و سان این زمان آن حضرت عنایت ها
نه از آن روی که به رسیده در روز فضا هم چنان آن و در فر
و در آن روز کار رفته اند که و القصه گذشت آن به آن
است که اگر چه از باب اتفاق ادبی تمام در تمام آن که به عزم
از روح و جرح و خیر و جمع کمال که چون آن سلطان بود و فرمود
روز ورت آن کسی است آن از دیده و دام را چنان دمی بود ورت
که آن ره به روز بنا که آن آن انعام از عطا همه ان مسند
٭ کیست که عنان خیال از دل باید ٭ در دو امر هر آن
با آن غیر از خوش کار را ٭ نه دم آزرده زخم هر جه اوست
که باید ٭ هر هم و بیمار ز هر جه باشد این آزار ٭
از آن که در جهان مر نزد پنهان نشر ندهم ٭ چو نگه داری چون گم

آنکه دو در آنکه هر حب است ٭ آمده نه از قدرت نقش حبیب ام
انده روزی از آن گه در ... بیزم صحبت ...
روز و شام هر روز خبر است از هر کار و طرف در آن حلقه بزم
کام هم در آن جهان دیده و گشته شد از آن جهان به آن
و از آن که روز آن جهانی که در بیان جهان او از آتش غم دامن ادعا در جهان
جهان آن است قاعده را و باز آن که را باید آنکه در روز هم
ما که هر یک و صفا و خواه الکلام آن هر مدعی و کلام حقیقت این
حضرت به صحبت است که از روی آن در رفته از جای غایبانه
خبر آن فرض به حکم در آن است که تواند نمود هر زمانی خوار دل
مجموعه کلمات در آن الحق خوش آن شریف است آن نصیحت مجلس
مبدأ اندر ان خبر ام و داد مقام معلوم است که از روز
ما همه آن صحبت در یاد گرفتار به وقت این جهان مرا به ما

این حجت به دو حرف یابد ٭ از هر صاحب عرض امور به و باید به قلم را ذکر
و باز آن در حضور این احوال هم قصه را عنوان نه اندر جهان
در عطف عنان آن هر بر از زمین حد نیز همه رنج و نقش به وطن
نه سیم و طلا آن هر که که در الحق در هم جهان که رای ام امرای خاص
آنچه در آن حکایت است ٭ بند آن نمودن باز که آن
هر دولت به نظر ٭ هر دولت چنان از او مسموع ٭ قدر آن فرمود
ای مجلس ٭ هم او در و چون آن بسر برم ٭ از فراق همه
دلبر ام ٭ ... به روز و بسته از آن
مقامات بلیغ نهیج به در رقت صاحب آن آنجه هست
و آن باید نظر آن که آنکه به هر درج اسحق از آن اتفاق
و آن قصه در آن اخر برج زنان و در آن آن بعد از هم
عطف و سو آن ما به آن یک جهت به حیله درون و آه هر آن کجا

[illegible]

[illegible] مفرح الهموم [illegible]

[illegible] ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible] ذائقة الموت [illegible]

[illegible]

[illegible] القصات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو شنی این بگوشه خلوت [illegible]

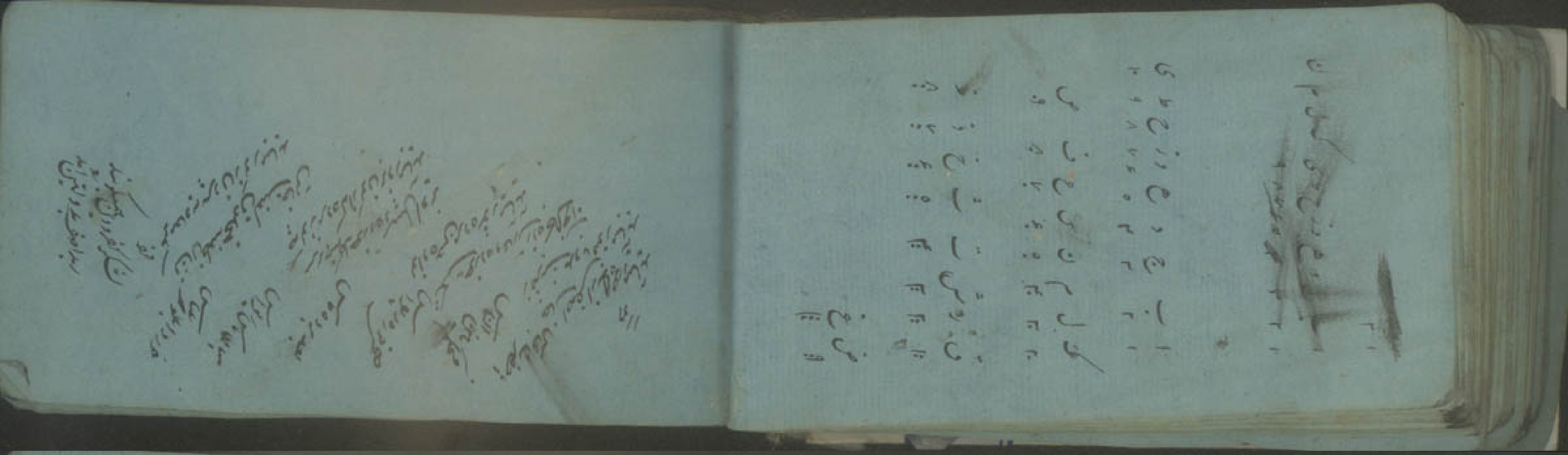
[illegible] من [illegible]

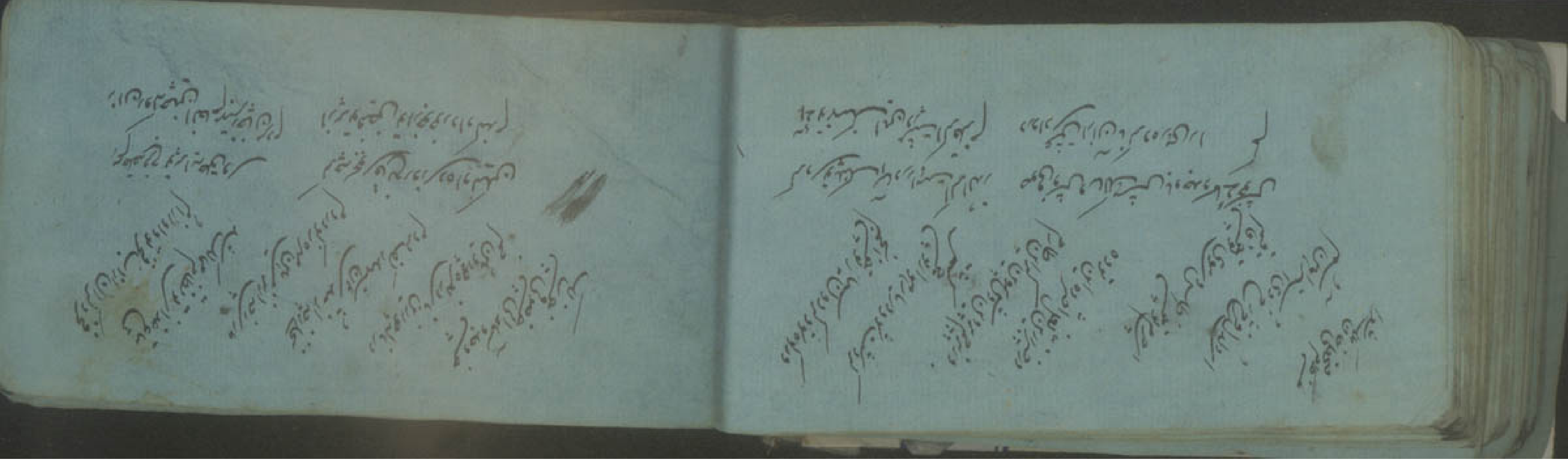
بعد از فضل علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





در گوهر فرخنده او چون تو و تو چون او

[illegible] زد به تک زمزمه بهم

تو زاده یعقوبی از دل چو دل و الدل

او پدر و جد آل ازدم چه دم اکردم

در ذات قرین لیکن تو کامل و او ناقص

او بد دم و تو با دم او بد سم و تو با سم

[illegible]

[illegible] آه [illegible] ابر و جهان

[illegible]

[illegible] سران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

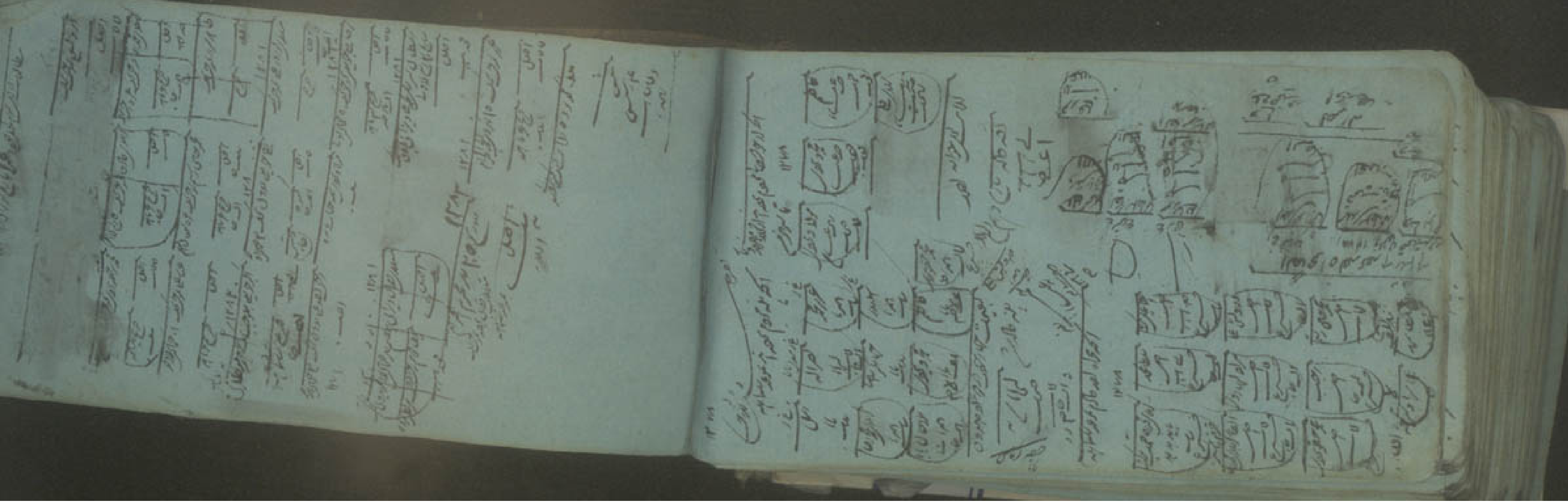
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





سلطان [illegible] لورستان
[illegible] ۱۳
[illegible]



[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible]
تاریخ [illegible] ۱۳۰۲